دستور المبتدی از صفی بن الضیر، فارسی
کلاسیکی بخط نستعلیق، کتابت از سنہ ۸ھ
سرکردہ نرائن مرزا پوری برائے دیوان
اجودھیا پرشاد
بلا صحافت، اندازہ ۱۲ سطور فی صفحہ

کتاب قلمی

607











در رضیه دانه دا

الجزء الاول من دستور المبتدی تصنیف

صفی بن نصیر من متملکات عاصی پر معاصی احمد ومالک شد

در دور السلطنت لاهور بجلدی تام و لشتر حق قابلی ساکن

مسی ابن کیث احمد ... المجرد

607-MS

تمام

هو الفتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی یصرف الاحوال ویحقق ... العلل ویصلح العمل والصلواة علی رسوله محمد ن الذی اسس قواعد الدین وابنیة الاسلام وعلی اله واصحابه الذین بذلوا جهدهم فی استنباط قوانین الحلال والحرام پس از حمد وصلوة می گوید بنده ضعیف گناه گار شرمسار امیدوار

مغفرت

مغفرت پروردگار غفار متعلم حقیر صفی بن نصیر اصلح
الله حاله وخفف اثقاله هرگاه فرزندم عزیز الوجود
شیخ ابو المکارم اسمعیل رزقه الله تعالی علما نافعا
وفهما کاملا نصر بعض پنج گنج بعون الله تعالی وحسن توفیقه
تمام کرد خواستم کتابی دیگر فارسی در علم صرف
تعلیم کنم هیچ کتابی لایق تعلیم او نیافتم پس چند قواعد
اعلال و تخفیف همزه و ادغام و ابدال برای تعلیم او
درین مختصر جمع کردم و نام وی دستور المبتدی نهادم
واز برای ترغیب طالبان وارشاد راغبان سوالها

وجوابها در بعضی قوانین بار دیدم وبیشتر قواعد متفرقه

در سلک ضبط در آوردم و در ایضاح بیان وی کوشش

بلیغ نمودم تا مبتدیان بدو نفع گیرند و از وضوح بیان

وی بهره مند شوند و از حق سبحانه تعالی خواستم تا فرزندم

عزیز الوجود در او هر که این مختصر را بخواند علم نافع و فهم کامل

بخشد و از تاریکی جهل بیرون آید و در زمره شناسی علم اقتدا

والله ولی التوفیق بدان زادک الله تعالی علما نافعا

وفهما کاملا که جمله اسما و افعال نزدیک اهل تصریف

بر چهار گونه است صحیح و مهموز و معتل و مضاعف اما

صحیح

صحیح آن باشد که حرفی از حروف اصلی او حرف
علته و همزه نباشد و دو حرف صحیح از یک جنس نباشد
چون ضَرَبَ و بَعْثَرَ و زَبَلَ و جَعْفَرَ و سَفَرْجَلَ و مهموز آن باشد
که حرفی از حروف اصلی وی همزه باشد و آن بر سه نوع است
مهموز الفاء چون اَمَرَ و اَخَذَ و اَجَذَ و مهموز العین چون
سَأَلَ و لَؤُمَ و سَئِمَ و دَأَرَسَ و بَؤُسَ و دو
و مهموز اللام چون قَرَأَ و هَنَأَ و كَلَأَ و حَطَأَ و
معتل آن باشد که حرفی از حروف اصلی او حرف
علته باشد و حروف علت سه است واو الف یا

که مجموع وی وای باشد واین حروف را حروف
مد ولین نیز گویند اما حرف علت ازان گویند که اعلت و
اکثر بر زبان علیلان روند و اعلال جاری در ایشان است
اما مده آزان گویند که بعد حرکت متولد شوند یعنی واو
بعد ضمت متولد و الف بعد فتحت متولد است و یا بعد
کسرت متولد است هم ازین جهت واو اخت
ضمه است و الف اخت فتحت است و یا اخت
کسرت است و لین ازان گویند که ضعیف اند بمنزله
نفس باشند و هم ازین جهت حرکت ثقیل بر خود

حرکت قوی

و حرکت قوی ما قبل خود تحمل نتوانند کرد و از حال بحال

بسیار گردند گاهی بدل شوند گاهی ساکن شوند و گاهی

این را تخفیف نیز دارند و ثقیل‌تر از ایشان واو است

پس یا پس الف و الف خطی است منقلب که همیشه

که همیشه ساکن باشد یا زمی چون ما و لا و در هیچ اسم

متمکن و فعل متصرف اصلاً و اقع زائده نشود مگر چون

ضارب و ضارب و یا بدل از یا باشد چون قال و باع

ناب و ناب و در حرف همیشه اصلی باشد غیر مبدل از

جزیی چون ها و الا و [illegible] که باشد بصورت الف و یا

ساکن بود باید بفتحی خوانده شود و ان همزه بود چون

امر و سال و کار سائل و همزه را الف میگویند بطریق

مجاز چون الف وصلی و الف استفهام کما قال الله تعالی ا لست

بربکم و همزه را یک صورت نیست در اول کلمه بصورت

الف نویسند چون ام و اب و در وسط کلمه اگر

همزه ساکن باشد بر وفق حرکت ماقبل نویسند

چون سأل یسأل و سئم یسأم و در وقف بر وقف

و در اخر کلمه اگر ماقبل او متحرک باشد بر وفق حرکت ماقبل

او نویسند چون قرا و وطی و اگر ماقبل او ساکن باشد

او را در خط صورتی نیست چون جزء و خبء و
دفء مگر آنکه در آخر او چیزی متصل شود آنگاه همزه
را بر وفق حرکت نفس او بنویسند چون هذا جزءک و
رایت جزءک و نظرت الی جزئک بدانکه هر
جا که همزه را صورت یا بنویسند چون قائل و بائع
و مانند آن نقطه کردن دران یا محض خطاست نزدیک
ابو علی فارسی و به اتفاق اکثر اهل تصریف هم برین است
زیرا چه آن یا صورت همزه است و هم چنین هر الفی را
صورت یا نویسند آن الف را نقطه کردن خطاست چون

رمی و سری نیز اکه ان یا صورت الف است

و معتل بر دو گونه است معتل یکحرف و معتل دو حرف

اما معتل یکحرف بر ۳ گونه است معتل فا چون وعد

و یسر و وعد و یسر و این را مثال نیز گویند و معتل عین

چون قال و باع و قول و بیع این را اجوف نیز گویند و

معتل لام چون دعا و رمی و دعو و رمی و این را ناقص نیز

گویند و معتل بدو حرف بر دو گونه است معتل فا و لام

چون وحی و وشی و وحی و وشی این را لفیف مفروق

نیز گویند و معتل عین و لام چون طوی و حیی و طوی

و حیی

وحیی و معتل فا و عین چون ویل و یوم و این نوع در فعل
نیامده است و این هر دو نوع را لفیف مقرون نیز گویند
و معتل سه حرف نادر است جز لفظ واو و یا ر و
ووَیت و یَیّیت یافته نشده است و مضاعف آن
باشد که دو حرف صحیح از حروف اصلی او از یکجنس باشد
در ثلاثی بجای عین و لام چون قر و ذب و سبب
و عدد و در رباعی بجای فا و لام اول و بجای عین و لام ثانی
باشد چون زلزل و ذبذب و مضمض و بس
مجموع اصول اجناس اسما و افعال در مذکور است

یعنی صحیح و مهموز الفاء و مهموز العین و مهموز اللام و مثال

و اجوف و ناقص و لفیف مفروق و لفیف مقرون

و مضاعف و ده نوع دیگر اجناس مرکب است مضاعف

و مهموز الفاء چون اَمّ و اُمّ و مضاعف مثال چون

وَدّ و وُدّ و مهموز الفاء و اجوف چون اَوس و

اُوس و مهموز الفاء و ناقص چون اَبی و اُبی و

مهموز الفاء و لفیف مقرون چون اَوی و اُوی و

مهموز عین و مثال چون وَاَد و وَءد و مهموز العین

و ناقص رَاَی و رَاْی و مهموز العین و لفیف معروق

۶۰ ن

واستمارہ

جون وأی و واَی و مهموز لام مثال وَزَا و وَرَا و
مهموز لام و اجوف جون نَارَ و نَاءَ نوگر و جون شناختی
اجباس و افعال پس بدانکه صرف صحیح بر اصل باشد
یعنی بر حال خود تعلیل و تغیر نپذیرد و صرف مهموز و مثال
بر وفق صحیح است مگر چند جا که یاد خواهیم کرد انشاالله
تعالی و صرف اجوف از باب تفعیل و مفاعله و تفاعل و
تفعل و تفاعل نیز حکم صحیح دارد جون جوز یجوز
تجویزا فهو مجوز و میز یمیز تمییزا فهو ممیز و عاون یعاون معاونة
فهو معاون و عاین یعاین معاینة فهو معاون و تجوز یتجوز

تجوّزاً فهو متجوّز تغیّر یتغیّر تغیّراً فهو متغیّر و تناول یتناول تناولاً

فهو متناول و تغایر یتغایر تغایراً فهو متغایر و بجز این چهار باب

مذکور از اجوف و همه ابواب ناقص خالی از اعلال و تغییر نیست

و هر چه از ان بر وزن صحیح است بر اصل باشد چنانکه

دَعَوْنَ و رَمَیْنَ بر وزن فَعَلْنَ آمده است بر اصل باشد و

انچه بر وزن صحیح نیست برای او اصلی بر وزن صحیح پیدا

آرند و اعلال و تغیر او را مبنی بر قوانین تصریف دانند چون

یَعِدُ که بر وزن یَفْعِلُ نیست و اصل یَوْعِدُ بود که بر وزن

یَفْعِلُ بود و قال بر وزن فَعَلَ نیست و اصل قَوَلَ

بر وزن فعل

بر وزن فَعَل شده اند و همچنین سایر صور اعلال و ادغام

و تخفیف همزه قیاس کن چون دَبَّ و فَرَّ در اصل

دبب و فرر بوده است و یارٍ در اصل یایر بوده است

و اعلال تخفیف کردن حرف علت بود یا بابدال یا باسکان

یا بحذف یا بادغام و ابدال داشتن حرفی بود بجای حرفی

دیگر چون قال و باع که در اصل قول و بیع بود و اسکان

افکندن حرکت بود چون یدعو که در اصل یدعُوُ بوده است

و حذف افکندن حرفی بود چون یعد و یحیب که در اصل

یوعد و یوحیب بود و ادغام در لغت در آوردن لگام در

و همین اسب است و در اصطلاح در آوردن حرفی در حرفی

که مانند اوست چنانکه از دو حرف یک حرف مشدد گردد چون

مدّ که در اصل مدد بوده حرف اول را مدغم خوانند و حرف دوم را

مدغم فیه و ابدال بر سه گونه است بدل از حرف اصلی چون

قال و بایع که در اصل قول و بیع بوده و بدل از حرف زایده

چون ضویرب و بویع که واو در ایشان بدل است از الف

ضارب و بایع و آن الف زایده است و بدل از بدل است

چون بدعی و برضی که الف ایشان بدل است از یا و یا

بدل است از الف و او اسکان بر سه گونه است اسکان

بنقل

بغیر نقل حرکت چون یدعو و یرمی و اسکان بنقل حرکت
و آن نیز بر دو گونه است نقل بسوی ساکن چون یقول
و یبیع و نقل بسوی متحرک بعد ازالهٔ حرکت ماقبل چون
قُل و بِع و حذف بر دو گونه است حذف یک حرف (اصلی)
و این مشترک است میان اسم و فعل چون اب و
اخ و یعد و یضع و حذف دو حرف اصلی و این مختص
بفعل است چون عِ و جِ و قِ و ادغام بر دو گونه است
ادغام دو حرف متجانس چون مدّ و فرّ و دبّ که در
اصل مدد و فرر و دبب بوده است و ادغام دو حرف

متقارب و رمحرج چون مدّت و لبّت و هر یکی ازین سه

گونه است واجب جایز ممتنع واجب چون مدّ و جایز چون

لم یمدّ و ممتنع چون یمدّدن و هر یکی ازین در فصل قوانین

ادغام یاد کرده اید و تخفیف همزه گاهی بابدال باشد

چون امن لو یمن و گاهی بحذف چون اکرم و گاهی

بتسهیل یعنی بین بین ساختن چون سائل و هر یکی

ازین در فصل قوانین همزه یاد کرده آید و تخفیف همزه

باسکان نیامده است و هم چنین تحقیق او و بحذف در

ابتدا کلام نیامده است ناس که در اصل اناس بود

بحذف همزه

بحذف همزه شاذ است یعنی خلاف قیاس

چون شناختی انواع اعلال و ادغام را و تخفیف همزه

پس بدانکه هر یکی ازین مبنی بر قوانین نصریغی بود و ان

قوانین که در کلام عرب حاجت بدان بیشتر است و مبتدی

ان را فهم و ضبط تواند کرد درین مختصر یاد کنیم بتوفیق الله

والله ولی التوفیق **فصل اول در بیان قوانین تخفیف همزه**

یکی انکه هر همزه منفرد که ساکن باشد و ماقبل او مفتوح روا

باشد که او را با الف بدل کنند چون راس و راس و

یا خذ که در اصل راس و یاخذ بوده است دیگر هر همزه

منفرد که ساکن باشد و ماقبل او مضموم روا باشد که

او را بدل کنند بواو چون یوخذ و یوتش که در اصل یؤخذ و

یؤتس بوده است و دیگر همزه منفرد که ساکن باشد

و ماقبل او مکسور روا باشد که او را بیا بدل کنند چون بیس

و بیر که در اصل بئس و بئر بوده است و حکم جیبت

وشیبت همین است و همچنین هر همزه منفرد که مفتوح

باشد و ماقبل او مضموم روا باشد که او را بدل کنند

بواو چون جون و یواخذ که در اصل جؤن و یؤاخذ

بوده است و همچنین هر همزه که متحرک باشد و ماقبل او

واو مده زایده بود روا باشد که او را بواو بدل کنند و او را
در واو ادغام کنند چون مقروءة که در اصل مقروءة بود
است همزه را بواو بدل کنند و او را در واو ادغام کردند
مقروة شد دیگر هر همزه که منفرد مفتوح باشد و ما قبل او
مکسور روا باشد که او را بیا بدل کنند چون مئیر که در اصل
مئیر بوده است و هم چنین هر همزه که متحرک باشد و ما قبل
او یا مده زایده روا باشد که او را بیا بدل کنند و یا در یا
ادغام کنند چون خطیة که در اصل خطیئة بوده است
دیگر هر جا که دو کلمه بهم آیند و اول متحرک باشد و ثانی ساکن

همزه در اول

واجبست اگر همزه دوم را ابدال کنند بحرف علت که مناسب
حرکت همزه اول است چون امن یؤمن ایمانا **سوال**
در اَزُوسّ واحد متکلم که در اصل أأزوس بوده است
قانون مذکور موجود است چرا همزه دوم را بالف بدل
نکردند و در آمُّ که در اصل أأمم بوده است چرا همزه دوم
را بحرف علت بدل نکردند **جواب** در أزوس قانون
مذکور ابدال همزه بالف تقاضا میکند و موافقت ماضی
اعلال را و هر جا که اعلال و ابدال همزه معارض شوند آنجا اعلال
را ترجیح دهند بر ابدال از آنکه تخفیف در اعلال بیشتر است

از ابدال

از ابدال و در ائمه ادغام و ابدال همزه معارض شوند بدو

هر جا که ادغام و ابدال همزه معارض شوند ادغام را ترجیح دهند

بر ابدال از آنکه تخفیف در ادغام بیشتر است از ابدال **سوال**

در اروس اجتماع همزتین بذات خود ابدال را اقتضی میکنند

اعلال از جهت موافقت ماضی است نه از جهة ثقل ضمة

بر واو زیرا که ضمه و کسره بر واو یا بعد سکون ثقیل نیست چون

دلو و ظبی پس دلیل ابدال قوی باشد و دلیل اعلال ضعیف

پس بایستی که اینجا ابدال را ترجیح دهند بر اعلال **جواب** اگرچه

اجتماع همزتین بذاته ابدال را اقتضا میکند ولیکن مقصود

اصلی از اعلال و ابدال تخفیف است و تخفیف در اعلال

بیشتر است از ابدال پس اعلال را ترجیح دادند بر ابدال

و در کُل و خُذ و مُر که در اصل اُؤْکُل و اُؤْخُذ و اُؤْمُر بوده است

همزه دوم را حذف کردند از جهت تخفیف بر خلاف قیاس

لکثرة الاستعمال و همزه وصل را حذف کردند از جهت استغنا

یعنی از جهت آنکه احتیاج کمی بدو نماند لیکن حذف همزه در کُل

و خُذ واجب است و در مُر جایز است زیرا که استعمال کل و خذ

بیشتر از مر و لکن مُر در ابتدای کلام افصح است از اُؤْمُر

قال النبی صلی الله علیه وسلم مُرُوا صبیانکم بالصلوة اذا بلغوا

بلغوا

علیها

سبعاً واضربوهم اذا بلغوا عشراً و در حالت وصل

واصطبر علیها

امر افصح است از اومر قال الله تعالی وأمر اهلک بالصلوة

دیگر هر جا که دو همزه در یک کلمه بهم آیند و همزه دوم مفتوح باشد

و ماقبل او مفتوح یا مضموم بود واجب است همزه دوم را

بواو بدل کنند چون آوادم و اُویدم که در اصل أأدم

و أؤیدم بوده است و هم چنین اُومل که در اصل اُؤمل

بوده است سوال اکرم در اصل أأکرم بود همزه دوم

را حذف کنند از جهت اجتماع همزتین چرا بواو بدل نکردند

با وجود دیگر قانون ابدال موجود است جواب حذف همزه

دوم در اینجا از جهت تخفیف واجب است بر خلاف

قیاس لکسره الاستعمال **جواب دوم** ابدال بواو در این

صورت جائی است که همزه دوم اصلی باشد و اینجا هر دو

همزه جاتیز زاید اند فاما در نگرم و نگرم و نگرم که در اصل یا نگرم

و یا نگرم و یا نگرم بوده است همزه را حذف کردند از جهت

موافقت اکرم اگرچه اجتماع همزتین نیست چنانکه واو

در یعد و ایعد و نعد حذف کرده شد از جهت موافقت

یعد دیگر هر کجا که همزه بعد الف افتد روا باشد که او را

بین بین کنند و بین بین آن باشد که همزه را میان مخرج او

راء

و در مخرج حرفی که حرکت همزه مناسب آن حرف است تلفظ
کنند یعنی اگر همزه مفتوح باشد میان مخرج او و مخرج الف گویند
و اگر همزه مضموم باشد میان مخرج او و مخرج واو گویند و اگر
همزه مکسور باشد میان مخرج او و مخرج یا گویند چون سَأَلَ
و لیسأل دیگر هر همزه که متحرک باشد و ما قبل او نیز متحرک
باشد روا باشد که او را بین بین کنند چون سَأَلَ و
لؤم و سئم مگر آنکه همزه مفتوح باشد و ما قبل او مضموم یا
مکسور بود همزه را بدل ادا بحرف علت که موافق ما قبل
باشد چنانکه گذشت و در یأخذ و مئر که در اصل لوا

ومکثر بود دیگر هر همزه که متحرک باشد و ما قبل او ساکن بود

جائز مطرد است که حرکت همزه نقل نمایند و بما قبل دهند

و همزه را حذف کنند چون یسال که در اصل یسأل بود

و قد فلح که در اصل قد افلح بود دیگر آنکه ما قبل همزه حرف مده زایده

یا یای تصغیر باشد آنگاه تعلیل مذکور جائز است چون خطیه

و مقروه و افیس و لزوم این اعلال در باب یری

که در اصل یرأی بود شاذ است و هم چنین در ملک

که در اصل ملأک بود همزه را حذف کرده اند در جمیع صیغه

استعمال **فصل دوم در بیان قوانین اعلال مثال** یکی آنکه

مر ۲۰ (۲)

هر واوی که در فعل میان یاء مفتوح و کسره لازمی افتد

واجب و مطرد است که آن واو را حذف کنند چون

یعد و یجب که در اصل یوعد و یوجب بوده است فاما در

تعد و اعد و نعد که در اصل توعد و اوعد و نوعد بوده است

واو را حذف کردند از جهت موافقت یعد **سوال** در یوعد

مجهول چرا واو را حذف نکردند از جهت موافقت یعد

جواب زیرا که مجهول مغایر معروف است و موافقت میان

متغایرین الاحکام نیست و در مالک یوم الدین واو نیفتاد

زیرا که فعل نیست بلکه اسم است یا آنکه کسرت عارض است [حیث]

اصلی نیست زیراکه حاصل شده است باضافت
دو در یوعد مضارع معروف اوعد واو نیفتاد زیراکه یا معوج
نیست یا انکه واو از روی تخفیف میان یا و کسرت
نیست بلکه میان همزه است زیراچه در اصل یاوعد
بوده است همزه را حذف کردند از جهت تخفیف توعد
شد و در یوجل واو نیفتاد زیراکه میان یا و کسرت نیست
سوال در ییع و یهب چرا واو نیفتاد و یا انکه میان یا
و کسرت نیست جواب ازانکه در انها کسره تقدیری
است زیراچه در اصل یودع و یوهب بوده است

بعلت

باکسر عین فعل بعده کسره را بعده حذف واو بفتحت بدل
کردند از جهت حرف حلق بسبب آنکه خاصیت باب منع
یمنع آنست که عین فعل یا لام فعل او همه حرف حلق
بود چون در یهب عین فعل و در یدع لام فعل حرف
حلق است از جهت مخالفت فتحت دادند و در باب
منع یمنع بردند **سوال** در یذر حرف حلق نه عین فعل و
نه لام فعل است فتحه چرا دادند **جواب** زیرا چه یذر
بمعنی یدع است و در یدع فتحه دادند از جهت حرف حلق
و یذر را نیز فتحه دادند باعتبار موافقت معنی نه در لفظ

سوال در بعد حرف حلق بجای عین فعل چرا فتحه

نداد ند و در باب منع یمنع نبردند جواب تا دلالت

کند بر اصل اخوات خود جواب دوم این حکم سماعی

است قیاسی نیست وگرنه در عین فعل ید خل و

یصلح نیز فتحت میدادند و در باب منع یمنع می بردند

سوال در کتب لغت یسع و یطأ ردو لغة اند از باب

سمع یسمع و ورث یرث چون ایشان از باب

سمع یسمع باشند نه در ایشان کسره تحقیقی است

و نه تقدیری پس واو در آخر حذف کرده اند جواب از این

ازان منتقل از باب سمع یسمع بشنید لازمی می آید و بسیار
ولازم متعدی آیند پس چون ایشان در معنی مخالف نظایر
خود شدند در لفظ نیز مخالفت کرده است به حذف واو
تا مخالفت لفظی دلالت کند بر مخالفت معنوی کذا فی
تاج المصادر و دیگر هر مصدر یکه از مثال واوی بکسر فا کلمه
باشد و در مضارع او واو حذف شده باشد واجب است
که ان واو را ازان مصدر از جهت کثرت استعمال و موافقت
فعل حذف کنند و عوض ان تا در اخر در ارند چون
عده و زنه که در اصل وعد و وزن بوده است

سوال چون در یعده واو را حذف کردند کسرهٔ عین

کلمه از کجا آوردند جواب چون فاء کلمه را که واو باشد

حذف کردند عین کلمه را کسرهٔ از واو محذوف دادند تا

ابتدا بسکون لازم نیاید سوال واو را با حرکت چرا

حذف نکردند بعده عین کلمه را کسرهٔ دیگر می دادند تا ابتدا

بسکون لازم نیامدی جواب اگر واو را با کسرت حذف

می کردند مزیت فرع بر اصل لازم آمدی زیرا که فعل در

اعلال اصل است و مصدر فرع او و در فعل از یک بار تغیر

بیش نکنده است و آن حذف [illegible] حرف است

واگر در مصدر واو را با حرکت حذف کنند سه تغیر لازم

می آید حذف نقص حرف و حذف حرکت و احداث حرکت

دیگر پس زیاده فرع بر اصل لازم آید وان جایز روا نیست

پس بضرورت اول حرکت را نقل کردند و بعین کلمه دادند

بعده واو را حذف کردند تا مزیت فرع بر اصل لازم

نیاید سوال مزیت فرع بر اصل هنوز باقی است زیراکه

در فعل اصل از یک تغیر بیش نیست وان حذف واو است

و در فرع دو تغیر شده است حذف واو و نقل حرکت

و در اصل نقل زیاده است جواب این مقدمه از

فرعیت فرع بر اصل متحمل ضرورتیست زیرا که اگر حرکت را
نقل نمی کردند تا ابد اجتماع ساکنین لازم آمدی و اگر واو را با حرکت
حذف میکردند و احداث حرکت دیگر میکردند سه تغیر
لازم آمدی و در اتیان حرکت اصلی از دو تغیر بیش نیست
حذف واو و نقل حرکت و با آنکه نقل حرکت اسهل است
از حذف حرکت پس ضرورت بسوی تغیر اندک از
تغیر کثرت اولی باشد سوال واو در عده از اول
کلمه حذف شده است عوض او تا در آخر چرا آوردند
جواب اگر تا در اول کلمه می آوردند التباس مصدر لفعل

مضارع می آمدی از روی صورت و در وَتَدَ و وَدَنَ

واو نفتاد زیراکه کسرت نیست سوال در شَعَرَ که

که در اصل وَشَعَ بود بفتح واو چرا واو را حذف کردند

با آنکه فاء کلمه مکسور نیست جواب لانسلّم که در اصل

وَشَعَ بود بفتح واو بلکه در اصل وَشِعَ بود بکسر واو و لکن

سین را فتحت دادند از جهت مناسبت حرف حلق

کذا ذکر صاحب التحلیل فی شرحه و در وِصَال و

وِفَاق واو نیفتاد زیراکه در مضارع اینها یعنی

یُوَاصِلُ و یُوَافِقُ واو نیفتاده است سوال در جِهَة

باآنکه علت اعلال موجود است واو جز انضماد جواب
تا دلیل کند بر اصل اخوات خود این قول ابوعثمان
مازنی است جواب دوم از جهت آنکه وجهه اسم توجه
است مصدر نیست واین قول ابوعلی فارسی است
این جواب صواب تر است زیرا که اگر تصحیح از جهت
دلالت بر اخوات خود بودی فعل او را نیز صحیح میداشتند
چنانکه در استحوذ استحواذا و استصوب استصوابا
پس تعلیل فعل دلالت می کند که وجهت اسم توجه است
مصدر نیست سوال واو در وجهته چرا انضماد با آنکه

علت موجودست جواب زیراکه کسرت واو بعد حذف

واو عین کلمه را دادن ممکن نیست زیراکه اگر حرکت بعد

حذف بقاف دهند الف برحال خود نماند یا گردد چنانکه

در محاریب و مفاتیح چون الف یا گردد توالی کسرات

لازم آید که موجب ثقل است واعلال برای تخفیف است

واگر واو را با کسرت حذف کنند در فرع دو تغیر لازم می آید

پس ازدیاد فرع بر اصل باشد و در اصل از یک تغیر

بیش نشده و در شرح تصریف پنج گنج گفته است

که تصحیح و قافیه شاد است و در شنده وزن که

دراصل اُوْعِدْ اُوْزِنْ بوده است واو را حذف کردند

از جهت موافقت مضارع و همزه را حذف کردند از جهت

استغنا یعنی احتیاجکی بدو نماند و این اصل باعتبار وضع

است اما باعتبار آنکه بنا را مر بعد تعلیل مضارع است

دراصل عِدْ وزِنْ بوده است بضم الدال والنون

دال و نون را ساکن کردند از جهت امر عِدْ وزِنْ شد

و هم چنین در قِ و جِ که دراصل اُوْقِی و اُوْجِی

بوده است واو افتاد از جهت موافقت مضارع

و همزه را حذف کردند از جهت استغنا و یا از جهت امر

تعلیل

دیگر هر واوی که در فاء کلمه یا در عین کلمه مضموم باشد جایز
مطرد است که آن واو را بهمزه بدل کنند چون
اُجُوه و اُقِّتَت و اَدْؤُر و اَنْؤُر که در اصل
وُجُوه و وُقِّتَتْ و اَدْوُر و اَنْوُر بوده است و
هم چنین اگر مکسور باشد نزدیک بعضی روا است که آن
واو بهمزه گردد چون اِشاح و اِسَادَه که در اصل
وِشاح و وِسادَه بوده است و هم ازینجاست
که سعد ابن جبیر در وِعاء اِعاء می خواند اما این
ابدال در واو مفتوح برخلاف قیاس است و بر سبیل

قلت آمده چون أخذ و اناة و اسمار که در اصل

وخذ و وناة و وسمار بود و اسمار نام زنی است

نه جمع اسم بر وزن فعلاست نه افعال مشتق از

وسامة است نه سمو و دیگر هرجا که دو واو در اول

کلمه بهم آیند و هر دو متحرک باشند بحرکت لازمی واجب

و مطرد است که نخستینش را بهمزه بدل کنند چون

اواعد و اواصل و اویعد و اوتصل که در اصل

وواعد و وویعد و وواصل و ووتصل بود و اگر واو

دوم ساکن باشد جایز است که نخستین را بهمزه بدل

کنند

گشته چون اُدْوِری که دراصل وُوْوِری بود وبعضی

گفته اند که در وُوری بدل میکنند زیراکه واو دوم

بدل است از الف وادْوِی کس اگر واو را بدل کنند

توالی اعلالین شود وآن روا نیست که کلمه بدان مختل

گردد ودر اُدْلِی که دراصل دُوْلِی بود ابدال واجب است

باانکه واو دوم ساکن است زیراکه محمول است بر اول

که جمع اوست که دراصل دُوَل بود ابدال در دو جا واجب

است از جهت انکه هر دو متحرک اند دیگر هر واوی که

ساکن باشد ما قبل وی مکسور واجب مطرد است

کہ ان واو را بیا بدل کنند اگرچہ بسکون و کسرت عارضی

باشند چون القیاد و استیفاد کہ در اصل اوقیاد و

استوقاد بود و ہم چنین میزان و میقات کہ در

اصل موزان و موقات سوال در عدہ کہ در اصل

اوعد بود قانون مذکور موجود است چرا واو را بیا

بدل نکردند جواب قانون مذکور ابدال را تقاضا

میکند و موافقت مضارع حذف واو را ہر جا کہ

حذف و ابدال معارض شوند انجا حذف را ترجیح

دہند بر ابدال از انکہ تخفیف در حذف بیشتر است

از ابدال

از ابدال جواب دویم قانون بدگور ابدال تقاضا میکند
و موافقت مضارع حذف لکن موافقت مصارع امر
ثابت است و کسرت ماقبل در معرض زوال است بسبب
احتمال سقوط همزه وصل پس معارض نگردد مر موافقت
مضارع را و این تعلیل در اجوف و ناقص هم می آید
چنانکه در قیل و تدعین بعد نقل حرکت واو دیگر هر یائی
که ساکن باشد و ماقبل او مضموم ان یا واو گردد
چون یوقن و موقن که در اصل ییقن و میقن بود
و این تعلیل در اجوف هم می آید چنانکه در فعلی ام

بضم فا و سکون عین چون یا بود واو بشود چون طوبی

و کوسی که در اصل طیبی و کیسی بود بخلاف فعلی بفتحه

که یا را در اسلامت بدارند و ضمه ما قبل را بکسره بدل

کنند تا یا سلامت ماند چون بیتیه حیکی و قسمة

ضیزی که در اصل حیکی و ضیزی بود و هم چنین در فعل

که جمع افعل است یا او را سلامت دارند و ضمه ما قبل

بکسرت بدل کنند تا یا سلامت ماند چون بیض و عین که

که جمع ابیض و اعین که در اصل بیض و عین بوده است

دیگر هر واو و یا که در باب افتعال بجای فا کلمه باشد جایز مطرد

بضم فا و سکون عین

است

است که آن واو و یا را بتا بدل کنند و تا را بتا ادغام کنند

و این مشهور و افصح است چون اتقد یتقد اتقادا

فهو متقد و اتسر یتسر اتسارا فهو متسر که در اصل اوتقد

یوتقد اوتقادا فهو موتقد و ایتسر ییتسر ایتسارا فهو مییتسر

سوال در اوتقد قانون مذکور ابدال واو بتا تقاضا میکند

و سکون واو و کسرت ماقبل ابدال واو بیا و اصل در دلایل

اعلال است نه اهمال پس بایستی که اول واو را بیا بدل

کنند بعده یا را بتا بدل میکردند تا ترک اعمال با جد الدلیلین

لازم نیاید جواب گفته بر ضی و بدعی اول واو را بیا بدل کردند

بعده یا را بالف تا ترک اعمال یا حد الدلیلین لازم نیاید

جواب هر دو دلیل جایی عمل کنند که هر دو متساوی

باشند و اینجا هر دو متساوی نیست بلکه یکی قویست

و دیگری ضعیف زیرا که میان یاو و تا قرب مخرج است

و این قرب ابدال واو بتا اقتضا میکند و کسرت ما قبل ابدال

واو بیا و لکن کسرت ما قبل ابدال واو در معرض زوالست

بسبب احتمال سقوط همزه وصل چنانکه گوئی واتّقد و

ثم اتّقد پس معارض نگردد مر قرب تا را جواب

دوم واو را تا بدل کنند از جهت آنکه میان واو و

تا قرب

تا قرب مخرج سبب و یا را تا بدل کنند از جهت آنکه

شباهت بواو دارد پس اصل در تناسب ابدال

واو بتا ثابت بود با فرع اوست و تا دام که عمل باصل

ممکن باشد ضرورت بسوی فرع روا باشد سوال

مقصود از ابدال واو بتا در اوتقد اد عام نیست

بوده اگر یا را تا بدل کنند کسرت تغیر لازم می آید

با خلاف مقصود و آن روا نیست بخلاف بدعی

که در وی مقصود از ابدال واو بتا ابدال یا را است

زیرا چه در ابدال واو بتا انجا تخفیف نیست بلکه

مقصود از ابدال واو بیا ابدال یا بالف است
برای تخفیف است پس کثرت تغیر ایجاب ضرورت
متحمل باشد جواب چهارم در استعمال دلیلین این
جا هیچ فایده نیست پس قصر مسافه کردند پس
واو را نیز اول بتا بدل کردند و در بدیعی فایده آن
در خط ظاهر میشود یعنی در نوشتن این الف از آن
جهت که بدل است از یا بصورت الف یا
نوشته میشود جواب پنجم در اوتقه اگر واو را
بیا بدل کنند توالی کثرت لازم آید و این روا نیست

یکی واو

پس واو را ابتدا از یا بدل کرده اند سؤال در میزان

و میقات نیز توالی کسرات لازم می آید پس بالستی

که واو را بیا بدل نمیکردند جواب اگر واو را بیا بدل

نمی کردند خروج از کسره ضمّه بسوی می آمد زیرا چه

واو از پس کسرت بسوی بمنزلت ضمت است پس

توالی کسرات اهون است از خروج کسره بسوی

ضمت پس توالی کسرات اتفاق افتاد لان مَن

ابتلی ببلیتین فاختار اهونهما یعنی هرکه مبتلا کرده شود

بدو بلا پس اختیار میکند آن کس آسان آن هر دو را

بخلاف التقا اگر در وی سلامت بدارند خروج
از کسرت بسوی ضمت لازم می آید و اگر واو را بیا بدل
کنند توالی کسرات لازم آید و آن هر دو ممنوع است
و اگر واو را تبا بدل کنند هیچ ممنوع لازم نمی آید پس ابدال
واو بتا احتیار افتاد جواب ششم اگر در اوتحد
اول واو را بیا بدل کنند بعده آن یا را تبا بدل کردن
روا نباشد زیرا چه یا عارضی خواهد بود نه لازمی و
یا عارضی را تبا بدل کردن روا نیست لهذا در اتیکل و
اتیمر یا را تبا بدل نکردند زیرا چه یا لازمی نیست

بلال ۲ بر

بلکه بدل است از همزه و ابدال در اتخذ یتخذ اتخاذاً

که در اصل ائتخذ یأتخذ ائتخاذاً بوده است و باوجود

آنکه لازمی نیست بلکه بدلست از همزه شاذ است

جواب هفتم اگر واو را بیا بدل کنند فعل واحد

گاهی یائی گردد و گاهی واوی یعنی فعل معروف یائی

گردد و فعل مجهول یائی پس ابتدا ابتا بدل کردند

فصل در قوانین اعلال اجوف یکی آنکه هر واو یا که متحرک

باشد بحرکت لازمی و ما قبل او مفتوح باشد بفتحه

لازمی واجب مطرد است که او را با الف بدل کنند

اگر موانع نباشد چون قَالَ و بَاعَ و خَافَ و نَابَ و طَالَ

و دَابَ و ذَابَ که در اصل قَوَلَ و بَيَعَ و خَوِفَ و نَيَبَ

و طَوَلَ و دَوَبَ و ذَيَبَ بوده است و موانع پنج است

یکی آنکه التباس مثنی بفعل واحد آید سؤال در رَضَيَان

و يَخْشَيَان التباس فعل مثنی بواحد نمی آید زیرا چه بعد

تعلیل رَضَيَان و يَخْشَيَان می باید چرا تعلیل نکردند جواب

در حالت نصب التباس بفعل واحد می آید زیرا چه نون

تثنیه در حال نصب بیفتد لَنْ يَرْضَيَا و لَنْ يَخْشَيَا میماند

سؤال در اِخْشَيَا و اِرْضَيَا التباس بفعل واحد نمی آید زیرا چه

بعد

بعد تعلیل از رضی و تحسی نمی‌آید چه التعلیل بکردند جواب ایشان

محمول اند بر رضیان و تحسیان زیرا که امر با خود ست

از مضارع سوال در عصوان و رحیان التباس بواحد می آید

زیرا که بعد تعلیل عصان و رحان می ماند چه التعلیل بکردند

جواب در حالت اضافه التباس اسم مثنی باسم واحد می آید چون عصاک

و رحاک التباس مثنی بمفرد می آید زیرا که نون تثنیه در حالت

اضافه منعقد پس عصاک و رحاک می ماند سوال در قال

و باع نیز التباس واوی بیائی می آید و التباس یائی بواوی

زیرا که قال مشتق است از قیلوله و باع نیز مشتق است

از بوع و معنی القیلوله میان روز خفتن و معنی البوع

کشاده گام زدن پس می بایست که هیچ یکی را تعلیل

نمیکردند تا التباس یکی بدیگری لازم نیامدی جواب

در قال و بایع التباس متنی بو احد نمی آید و بایع اعلال التباس

متنی بو احد است چنانکه ذکر کرده شده است و التباس

یائی بواوی زایل نشود از مضارع ایشان چون یقول

و یبیع زیراچه معتل عین واوی از باب ضرب یضرب

و معتل عین یائی از باب نصر ینصر نیامده است تابع دوم

تا اجتماع اعلالین نیاید ۲ اعلال لام کلمه تابع است اعلال عین لام کلمه را چون طوی

وقی

وقوی که دراصل طوی وقوی بود یا در کلمهٔ دیگر چون قیی

که اعلال عین کلمه موجب است که در تحیی دو تعلیل جمع شود

وبعضی گفته اند تا حکم باب لفیف مقرون مختلف نگردد

یعنی طوی وقوی الف نگشت از جهت اجتماع اعلالین ودر

قیی نیز الف نگشت تا حکم باب لفیف مقرون مختلف

نگردد ودر طویا وقویا الف نگشت با آنکه در لام کلمه

تعلیل نشده است از آن که محمول است بر طوی و

قوی **سوال** در طوی وقوی در عین کلمه چرا تعلیل

نکردند ولام کلمه را سلامت میداشتند تا توالی اعلالین نیاید

جواب تعلیل لام کلمه سابق است بر تعلیل عین کلمه زیراکه
لام کلمه محل تعلیل و تغیر است و لهذا اعراب در آخر کلمه میشود
پس تعلیل نیز آخر کردند در کلمه جواب دوم تا مضارع التباس
ضمت برایا لازم نیاید جواب سیوم اگر عین کلمه را بالف
بدل میکردند و لام کلمه را سلامت میداشتند پس در آخر
کلمه حرف علت بودی و ما قبل وی الف و این چنین کلمه در
کلام عرب یافته نشده است مانع سیوم از پنج موانع وقوع حرف
ساکن بعد واو و یا مانع است تعلیل را جواد و طویل و عیور
و بعضی مانع اول را ذکر کرده از آنکه داخل است درین مانع

۱۶۰۰۱

در دعوا و رمیا وقوع حرف ساکن بعد واو و یاست ولیکن
محققان دیگر کرده آند از جهت آنکه این مانع جایی است
که حرف ساکن در کلمه باشد که دران کلمه واو و یاست و حرف
ساکن در دعوا و رمیا که الف ضمیر است فی الحقیقت کلمه
دیگر است اگرچه فعل با فاعل در حکم یک کلمه است پس معلوم شد
که عدم ابدال در ایشان از جهت التباس مثنی بمفرد است
نه از جهت این مانع است سوال در تخشیین که در اصل
تخشییین بوده است چرا یا را با الف بدل کرده آند بعد ان
الف را از جهت التقاء ساکنین حذف کردند با آنکه بعد یا

متحرک حرف ساکن است و هم چنین در دعیت و رمت که در
اصل دعوت و رمیت بود چرا واو و یا را بالف بدل کردند تا انکه
بعد واو و یا متحرک حرف ساکن است لحوق حرف
ساکن در تخستین و در دعیت و رمت بعد ابدال است
بالا دگر گرده شده است کاین مانع جا نیست
که حرف ساکن در کلمه باشد که دران کلمه واو و یاست و
حرف ساکن در تخستین که ان یا ضمیرست فی الحقیقه کلمه
دیگرست اگرچه فعل با فاعل در حکم یک کلمه است و فیه
نظر زیرا که حرف ساکن در دعوا و رمیا نیز فی الحقیقت

کلمه دیگرست

کلمه دیگر است پس چرا واو و یا را با الف بدل نکردند اگر

جز فعل با فاعل در حکم یک کلمه است زیرا که التباس

نفسیه اینجا مانع تعلیل است بخلاف تَخَشَّین و دَعَت

و رَمَت بُودن کلمه بمعنی کلمه دیگر که

در وی علت اعلال موجود هست مانع تعلیل است چون

عَوَرَ و صَيَدَ که در معنی اِعْوَرَّ و اِصْيَدَّ است یا در معنی اِعْوَارَّ

و اِصْيَادَّ است از آنکه بر لغتی که از الوان و عیوب است

او از باب افعلال است پس اگر در غیر این هر دو باب یافته

شود حکم کرده اید که در معنی این هر دو باب است و هم چنین

دیه

ازدُوجُوا و اجتَوَرُوا بمعنی تزاوجوا و تجاوروا است

ازان که در ایشان معنی مشارکه نیست پس در معنی باب

تفاعل باشد که موضوع برای مشارکه است زار

بمعنی ازوَرّ وازوارّ آمده است بایستی که واو درو سالم

ماندی چنانکه در ازوَرّ وازوارّ سلامت است حمل

نظیر بر نظیر دلیل ضعیف است قیاسی نیست پس قیاس بر وی باید

کرد دلالت کلمه بر اضطراب و بحرکت مانع

تعلیل است تا حرکت لفظی دلالت کند بر حرکت معنوی

واین در کلمه است که بر وزن فعلان و فعلی باشد بفتح

عین

عین چون جولان و دوران و حیوان و سیلان و

صوری و حیدی و تصحیح شوان با وجود علت اعلال از ان

که محمول است بر حیوان که نقیض اوست و این تعلیل

در ناقص نیز امده است چنانکه دعا و رمی و عصا و هدی

که در اصل دعو و رمی و عصو و هدی بوده است و در

جوبت و جبیل واو و یا را بالف بدل نکردند از انکه حرکت

واو و یا عارضیست لازمی نیست که در اصل جوابت

و جبیل بود بعده حرکت همزه نقل کرده بماقبل دادند و

همزه را حذف کردند جوبت و جبیل شد و هم چنین در

اختشین یا را بالف بدل نکردند از انکه حرکت یا عارضی است

بعارضه اجتماع ساکنین شده است وهم چنین حرکت

واو در ادعوا الله ولا تنسوا الفضل عارضی است بعارضه

اجتماع ساکنین امده است ودر وریتهم ووقیهم الله واو

را بالف بدل نکردند از انکه فتحت حرکت ما قبل واو عارضیست

لازمی نیست بعارضه عطف پیدا شده است یا از انکه

فتحت ما قبل کلمه دیگر است وهم چنین فتحت توقی یتوقی

وتصحیح قوو وغیره چونکه باوجود علت اعلال شاذ است

چنانکه اعلال یاجل ویایس که دراصل یوجل وییئس بود

یخاف یهاب و اغاثت و استغاثت و مقال و مراح
که در اصل یقول و یبیع و یخوف و یهیب و اغوث و استغوث
و مقول و مروح بود و موانع چهار است یکی وقوع حرف
ساکن بعد واو و یا تحقیقا چون مقوال و مخیاط یا
تقدیرا چون مقول و مخیط که در اصل مقوال و مخیاط
بود الف را حذف کردند برای تخفیف و اجبا که در
هدبد و علبط که در اصل هدابد و علابط بود و سیم قلن و لم یقل
مضارع مجهول که در اصل یقولن و لم یقول بود اعلال شد
با آنکه حرف ساکن بعد واو هست
از آنکه سکون لام

عارضی است لازمی نیست اما در اقامة و استقامة که در

اصل اقواما و استقواما بود اعلال شد یا انکه حرف ساکن

بعد واو است از جهت موافقت فعل دویم اعلال

لام کلمه مانع است تعلیل عین کلمه را تا توالی اعلالین لازم

نیاید چون لطوی مضارع مجهول در یدعی واو را

بیا بدل کردند بعده یا را با الف و این جمع میان دو اعلال

است و همچنین در یقی واو را حذف کردند و یا را ساکن

کردند از برای تخفیف و همچنین در ق که در اصل اوقی

بوده است واو و یا را حذف کردند و همچنین در اصیل اوصیل

نقشم

بوده است بعد علت اعلال متأد است ولکن تصحیح قود و
غیث وجونه واجب نیست و اعلال باطل و یا لیس جائز است
در قول واو و در بیع یا متحرک است و الف هائیه
ساکن است بدل از متبدل منه می آید پس حرف متحرک را
چگونه بالف ساکن بدل کنند محققان گفته اند
چون خواندکه واو و یا را بالف ساکن بدل کنند اول ساکن
کنند بعده بدل کنند لیس که در اصل لَیِسَ بود
بر وزن سمع یا متحرک ما قبل وی مفتوح است و از جمیع
موانع خالیست چرا یا را ساکن کردند و بالف بدل بکردند

خش

تا دلالت کند بر عدم تصرف او و غلبهٔ مشابهت او

بحرف در حق عدم تصرف بعدم و دلالت بر حذف زبان و

عدم دلالت بر معنی بنفس خویش — بدانکه هر الفی که بدل از

واو است چون دعا از البصورت نفس او بنویسند

و هر الفی که بدل یا است چون رمی بصورت یا بنویسند

و در ان یا نقطه نکنند بنا بر انکه بالا گذشت — دیگر هر

واو و یا که بجای عین کلمه مفتوح و ماقبل وی ساکن بود واجب

است که فتحهٔ عین کلمه نقل کنند بماقبل وی و بعد وان واو را و یا را

بالف بدل کنند اگر موانع نباشد چون تقال و بباع و

در ناقص

بحاف فی الطاب

تصغیر واصل که در وی تفصیل بوده واو اول را بهمزه بدل

کرونده واو دویم بدل است از الف زایده اجتماع

اعلالین مطلق ممتنع نیست بلکه در دو حرف اصلی که

میان ایشان فاصله بحرف اصلی باشد بخلاف یدعی

که دو اعلال در یک حرف شده است بخلاف اُوَیْصِل

که دو اعلال در دو حرف اصلی نیست بلکه میان

اصلی و زایده است بخلاف یقی و ق که میان دو

حرف اعلال شده است میان ایشان حرف

اصلی فاصل است در اشتغال بر قول بهم

که در اصل اشتیحی تاتا فی متحرک با قبل وی مفتوح
باالف گشته و بعده حرکت یا اول نقل کردند ماقبل
داوتد یا را بالف بدل کردند و یک الف را از جهت
بعد از ان یا اول را بعد از نقل حرکت او را نیز بالف
بدل کردند یک الف را از جهة اجتماع ساکنین حذف
کردند وان جمع دو اعلال است در دو حرف اصلی
که میان ایشان فاصله حرف اصلی نیست جواب
جمع دو اعلال ورودیه شاذ است مانع سیوم
بودن لفظ افعل التعجب چون ما اقوله وما ابیعه ویا

افعل

افعل التفضیل چون اقوه واز بین ما افعل الصفت چون

اسود و ابیض **رابع چهارم** بودن کلمه ملحق بر باعی

چون جهوره وسریف وتصحیح حلّهٔ جلوه ازانکه واو ویا

بجای عین کلمه نیست بس برین تقدیر بدرکه رابع

چهارم انجا حاجت نیست ازانکه واو ویا در جهور

وسریف در عین کلمه نیست وصحیح احی واسحی

از جهت آنست که اجتماع دو اعلال [illegible] دو حرف

اصلی بی فاصل نشود و با انکه شرط تعلیل است که

در ثلاثی او اعلال شده باشد و عین کلمه سلامت

نماند باشد و لفظ اسحوو و اسضوب و اعبد و اخیل

با وجود علت اعل شاذ است باآنکه تا ولایت

کند بر اصل اخوات خود **قانون** دیگر هر داو یی

و بای که بجای عین کلمه در مصدر باب افتعال و استفعال

باشد قلب کرده شود بالف برای موافقت ماضی

پس حذف کرده شود یک الف از جهت اجتماع

ساکنین و بعض او تا در آخر آورده شود چون اقامۃ

و استقامۃ که در اصل اقوام و استقوام بود نزدیک

سیبویه ترک تعویض اینجا جایز است و نزدیک

فرانک

قرائنک بعد ولص جایز نیست مگر انکه اضافت بکند

چون قوله تعالی او اقام الصلواة **قانون** دیگر بر واوی

و یای که بعد الف اسم فاعل افتند و در ماضی او واو

و یا را با الف بدل کرده باشند واجب و متعدی است

که آن هر دو واو و یا را در اسم فاعل بهمزه بدل کنند

چون قایل و بایع که در اصل قاول و بایع بود و در

عاور و عاین و صاید و اد و یا همزه نکشت از انکه در عور

وصید و عین که در ماضی ایشان واو و یا الف

نشده است همچنین در مقام و مجاور و متایع و معاین

و مبادی این همزه نگشت از آنکه در قاول و قادم و جاور

و تابع دعاین و بایع الف نشده است همچنین در

حاو و راو و واو همزه نگشت از آنکه در طوی و روی

الف نشده است قانون دیگر هر مصدری که از

اجوف واوی بکسر ما کلمه بر وزن فعال بود و در

فعل او تعلیل شده باشد واجب است که آن واو را

از جهت کسرهٔ ما قبل و موافقت فعل بدل کنند

بیا چون قام قیام و صام صیام که در اصل قواما

و صواما بود و در قاوم در قوام و صادم صواما

باشد

باشد از انکه در ماضی او تعلیل نشده است اگرچه کسره

ما قبل واو است و نصیح حول موافق قیاس است زیرا که

اگر واو را یا بدل کنند التباس بجیل ابد کی جمع صله است

والتباس مانع تعلیل است و بعضی گفته اند که وجود

الف بعد واو نیز شرط این تعلیل است و این قول

مختار زمخشری است پس در حول بحث وارد

نشود ولکن بر قسم که در اصل قوم بود بحث وارد شد

از انکه تعلیل شده است و بعد واو الف نیست

مگر انکه گویند این قلیل است یا انکه گویند الف

لفظاً باشد یا تقدیراً و اینجا الف تقدیریست زیرا که
در اصل خوام بود لعده و قصر کردند قانون دیگر همچنین
هر جمع که از اجوف واوی بکسر فا بود و در مفرد اصل
او تعلیل شده باشد واجب است که آن واو را از
جهة کسره ماقبل و موافقت واحد بیا بدل کنند چون
حیاد جمع جید و دیار جمع دار و ریاح جمع ریح که در
اصل جواد و دوار و رواح بود واو را از جهت
کسره ماقبل و موافقت واحد بیا بدل کردند زیرا که
جید و دار و ریح در اصل جود و دور و روح بود و

درلواز

ذ ورنوار جمع نور و واو یا نکشت ازانکه واو ور وحد

سلامت است و ورر داجمع ریان واو نکشت بانکه

ماقبل واو کسره است و ور وحدان او تعلیل شده

است ازانکه همزه بدل است از یا زیراکه در اصل رواے

بو و پس اکر واو را باکنند توالی اعلالین لازم آید

ازانکه الف واصل حصین نیست و ور حکم میت

است پس وجود او ور حکم عدم باشد و اعلال

طیال جمع طویل با وجود انکه واو ور وحدان او سلامت

است شاذ است و کسی که وجود الف با واو در اعلال

مصدر شرط میکند و در اعلال جمع نیز شرط میکند پس
بر ایشان وارد خواهد شد اثر جمع ثاره و دیم جمع دیمه
که در اصل ثوره و دومه بود و از انکه تعلیل شده و بعد
واو الف نیست مگر انکه گویند این قلیل است قانون
دیگر هر واوی که در وحدان ساکن باشد در لفظ
جمع میان کسره و الف افتد و آن واو را یا بدل کنند
چون حوض و حیاض و روض و ریاض که در اصل حواض
و رواض بود و در طوال جمع طویل واو یا نگشت
ازان که واو در وحدان ساکن نیست و اعلال صیام و

رجع جواد

وجمع جواد باانکه واو در وجدان ساکن نیست زیرا که
ماقبل الف نباشد مگر مفتوح پس این فتح ضروری از
الف باشد و الف لازم السکون است پس این
فتح در حکم سکون باشد و در عوده جمع عود و در کوزه جمع
کوز واو باشد ازان جهته که بعد واو الف نیست و
اعلال ثیره جمع ثور شاذ است باانکه ثیره مقصور است
از ثیاره چنانکه ہد ہد و علابط قانون دیگر ہر واو
و یای اگر مکسور باشد و ماقبل او مضموم کسره را بر ایشان
ثقیل میدارند ازین جهت نقل کرده بماقبل واو دهند و او ساکن

از جهت کسره ماقبل یا شود و یا ساکن سلامت ماند

چون قیل و بیع که در اصل قول و بیع بود و بعضی

بعد نقل ساکن کنند چون قول و بوع گویند و بعضی

ضمه را اشمام کنند یعنی ضمه را بوی کسره خوانند لکن

اشکال بنقل مشهور و افصح است و در اخیر و القید که

در اصل اختیر و انقود بود نیز سه وجه روا است

بخلاف اقیم و استقیم که در ایشان جز وجه اول روا نیست

زیرا که در ایشان ماقبل حرف ساکن است نه مضموم

و همچنین اعیت و استعیت و معیت که در اصل اعوث

واستوث

دا استعوت ومغوت بود کسره را بر واو ثقیل دا

نقل کرده بما قبل واو بند واو ساکن از جهت کسره ما قبل

یا گشت **سوال** در طومی و روی جز تعلیل نکروند با انکه

قانون مذکور موجود است **جواب** انه انکه اگر در ایشان

تعلیل کنند در مضارع ایشان یعنی بطومی و بر وی

دو تعلیل جمع شوند و بعضی شارحان **جواب** گفته اند

اگر در ایشان کسره واو نقل کرده بما قبل بند واو

یا کردد تا توالی کسرات واین موجب ثقل است و تعلیل

برای تخفیف است وفیه نظر زیرا که توالی کسراة اهون است

از خروج ضمت بسوی کسره وهم ازین جهت در قبل

دیع توالی کسراه اختیار افساوند خروج ضمت بسوی

کسره **قانون دیگر** هر ماضی اجوف که بفتح عین کلمه باشد

و ضمیر مرفوع فاعل متحرک بر و متصل شو و اگر واوی

باشد آن فتح را بضم بدل کنند و اگر یای باشد بکسره

بدل کنند پس این ضمه و کسره عین کلمه را نقل کرده

بفاء کلمه دهند و آن واو از جهة اجتماع ساکنین بیفتد

جون قلن و بعن و اخوات ایشان که در اصل

قولن و بیعن بود فتحه واو را بضمه بدل کردند و فتحه یا را

بکسره

بکسره و آن ضمه و کسره را نقل کرده بما قبل دادند و دو

ساکن بهم آمدند واو و یا را بیفکندند و این قول مختار اکثر

صرفیان است و در مختصر ثانی همین قول اختیار کرده است

سوال این فتحه را چرا در واوی بضمه و در یای بکسره

بدل کردند **جواب زیرا که** واو و یا از جهت تحرک و انفتاح

ما قبل خواستند که الف کردند و آن الف از جهت اجتماع

ساکنین خواست که بیفتد و دلالت نبود بر حذف

واو و یا از آن جهت که ما قبل واو ضمه و ما قبل یا کسره

نبود پس آن فتحه را بضمه در واوی و بکسره در یای

بدل کردند تا دلالت کند بر حذف واو یا مثال

نشو و نبای وادی بیای و نبای یای بوادی سوال

واو و یا در قلن و بعض نمی توانند که الف کردند از انکه

وقوع حرف ساکن بعد واو و یا مانع تعلیل است جواب

این سکون عارضی است لازمی نیست از انکه این سکون

لعارضه لحوق ضمیر پیدا شده است سوال بعد از آوردن

ضمه در واوی و کسره در یای نیز واو و یا از جهت

تحرک و انفتاح ما قبل خواستند که الف کردند و خواست

الف که افتد دلیل نبود بر حذف واو یا لبس در آوردن

عمده

ضمه وکسره نماید حیث **جواب** لا بلکه خواستند

الف کردند زیرا که شرط این تعلیل آنست که متحرک و انفتاح

ما قبل واو و یا متحرک لازمی باشد و این ضمه وکسره عارضی

است و شرط دوم آنست که حرکت لازمی ثقیل است

و حرکت عارضی ثقیل نیست پس ابدال ازجهت نقل باشد

سوال چون این ضمه وکسره عارضی ثقیل نیست نقل

بسوی ما قبل برای چه باشد **جواب** شرط نقل تحقیق

حرکت بر واو و یا مطلق است خواه لازمی باشد خواه

عارضی بخلاف ابدال که شرط او تحقق حرکت لازمی است

از انکه نقل اسهل از ادال والله اعلم بالصواب

سوال در خصن که دراصل جو فتح بود چرا کسره عین را

بضمه بدل نکردند تا دلیل بودی بر حذف واو مشنیه

نشدی بنای واوی بیای دیای بواوی **جواب**

اینجا کسره را بضمه بدل نکردند از جهت رعایت

باب زیرا که اصل رعایت باب است از انکه رعایت

باب تعلق بمعنی دارد و در رعایت واوی ویایی

تعلق بلفظ دارد و رعایت معنی اهم است از رعایت

لفظ لبس التباس واوی بیای سهل باشد

از اینجا

از استتباه بالی ببالی سوال می بالیست که رعایت

باب در قلت منکر دند و رعایت وادی در جص از

انکه ضم وادن در خفض الناس ببالی و یکرنمی آید ریرا که

مضارع او بخلاف می آید پس معلوم میشود که ماضی او

بکسره عین است به بضم عین نه بفتح عین زیرا که فعل یفعل

بضم العین فی الماضی فتحها فی والغابر در کلام عرب نیامده است

مگر بسبیل شذوذ و چون گذشت لکا و باب فعل یفعل

بفتح العین فی الماضی والمضارع هو راحرف نیامده است

بخلاف قلن که در ضمه وادن واو التباس به باب

فعل یفعل بضم العین فی الماضی و الغابر می می آید

واین باب در کلام عرب مطرد است در اجوف

نیز آمده است چون طال یطول طولا فهو طویل

وحال یحول فهو حو بلا حول رعایت باب

در خفض نفعل حرکت عین ممکن است ازانجهه که حرکت

فا کلمه شل وکت عین کلمه با نیست و در قلوق و

نعق ممکن نیست ازانجهته که حرکت فا مثل حرکت

عین است پس اگر نقل کنم فتح بر مفتوح لازم اید

پس بضرورت رعایت هوا دی کرده شد تا اگر

ام وهم

اہم و مہم بر دو فوائد نشوند یعنی جواب ضعیف

است زیرا که میر سد و سایل را که این بگوید که رعایت

باب در فعلن بابدال واو بالف و حذف آن

الف از جہت اجتماع ساکنین چرا نکردند

این است که بگوییم رعایت باب در خفش بنقل

حرکت ممکن است ازانجہت که کسرهٔ فاء کلمه در وی

بعد از نقل دلالت میکند بر باب زیرا که ہیچ ماضی

بکسرهٔ فاء کلمه نیامده است پس قطعا معلوم میشود

که این کسرهٔ عین کلمه است که نقل کرده بفاء کلمه

داده اند بخلاف فتحه فاء کلمه در فلن و بعن که

او را دلالت نیست بر باب زیرا که احتمال دارد

که این فتحه اصلی باشد و نیز دارد که فتحه عین کلمه باشد

که نقل کرده اند پس قطعاً معلوم نمی شود که آن فتحه

عین کلمه است پس بضرورت رعایت واو و یی

کرده شد تا ابهم و مبهم هر دو فوت نشود پس در

فلن و بعن حرکت عین کلمه نقل کرده از جهة رعایت

واوی و یای و در خفن از جهة رعایت باب

و در طلن در بهن از جهت رعایت هر دو چیز زیرا که

در اصل

بود اصل طولن و بیع بود بضم واو وکسر یا گشت

که در اصل لیست بود و چرا حرکت عین کلمه را نقل

نکرده اند تا دلالت بود بر حذف یا و باب

چنانچه درمیدن لست فعلی است که جاری

مجرای حرف است چون خواستند که تصریف

افعال از وی نفی سازند از جهت علته مشابهت

او بحرف بدین سبب فا کلمه را مفتوح داشتند

و عین کلمه را ساکن کردند تا یا الف نگردد و بعد

اتصال ضمیر مرفوع متحرک عین کلمه را از جهت التقاء

ساکنین حذف کردند چرا نگویند که اصل

قلن بود بضم عین واصل بعن بعن بود بکسر عین

تا حاجت بتبدیل کردن فتحه بضمه وکسره

نباشد زیرا که باب فعل یفعل بضم العین

فی الماضی والمضارع متعدی نیامده است

وقلت متعدی است وباب فعل یفعل

بکسر العین فی الماضی والمضارع ورا

جوف نیامده است وبعضی صرفیان فتحه

را در واوی بضمه ودر یایی بکسره بدل

کنند

میکنند و میگویند واو و یا در مثل مولن و بیعن از
ضمه حرکت و انفتاح ما قبل با الف بدل کردند
و آن الف را از جهة اجتماع ساکنین حذف
کردند پس فاء کلمه را در واوی ضمه دادند
و در یائی کسره تا دلالت کند ضمه بر حذف واو
و کسره بر حذف یا و این قول امام سیبویه است
و ابن حاجب همین اعلال را اختیار کرده است
و دیگر هر واوی و یائی که در فعل مضارع و مانند
آن بجای عین کلمه مضموم و یا مکسور باشد ما قبل

او ساکن بود واجب است که ضمه و کسره واو
و یا را نقل کرده با قبل دهند از جهة موافقت
فعل ماضی از انکه بناء فعل مضارع بر فعل
ماضی است اگرچه ضمه و کسره بر واو و یا بعد
از سکون ثقیل نیست چون یقول و یبیع که در
اصل یقول و یبیع بوده است **سوال** موافقة
ماضی ابدال واو و یا بالف تقاضا میکند نه نقل
حرکت از انشا **جواب** اری موافقت ماضی
همچنین تقاضا میکند لکن اگر یقال و یباع بفتح

با ملتقی

یا میگفتند النباس بباب حاجت نجاحت وهب

بیاث امدی لبس بضرورت تعلیل بنقل اختبار

افتاد ونه باید ال نادردی نیز تعبیری وتفرقی

باشد باانکه درماضی بعضی محل لعر وتعلیل نیز بنقل

آمده است چنانچه درقلن وبعن وقبل وبیع

وجز ان در بقلن وبعن که دراصل بقولن وبعن

بود جون عمل تفالون مذکور کردند دوساکن

بهم آمدند یکی را بیفکندند نقلن وبعن شد و

همچنین درقل وبع که دراصل اقول وابیع بود

چون بدین قانون مذکور عمل کردند و دو ساکن

بهم یکی را بیفکندند بعده همزه را حذف کردند

از جهت استغنا قل و بع شد و این اصل باعتبار

وضع است اما باعتبار آنکه بنا امر بعد تعلیل مضارع

است در اصل قول و بیع بود بضم لام و سکون

عین بعده لام را ساکن کردند از جهت امر واو

و یا را افتادند از جهت التقای ساکنین پس

قل و بع شد و همچنین در مقول که در اصل مقوول

بود و چون عمل بقانون مذکور کردند دو ساکن

بهم آمدند نزدیک سیبویه واو دویم افتاده
نزدیک اخفش واو اول را حذف کردند مقول
شد و همچنین در مبیع که در اصل مبیوع بود
چون بدین قانون عمل کردند دو ساکن آمدند بهم
واو را حذف کردند نزدیک سیبویه و ضمة
عین را بکسره بدل کردند مبیع شد نزدیک
اخفش یا را حذف کردند و ضمه با را بکسره بدل
کردند واو از جهت کسره ماقبل یا گشت
مبیع شد و بعضی صرفیان بیش از اعلال تحویل

میکنند از مبسوع مبسوع می ارند و او را از
جهت کسره ما قبل یا بدل کردند مسیع گشت
بعد بقانون مذکور عمل کردند کسره نقل کرده
بیا وا دند و یک یا را از جهت اجتماع ساکنین
حذف کردند بدانکه استعمال اصل در یای بسیار
آمده است اگرچه شاذ یعنی مخالف قیاس
چون معیوب و مدیون و مبیوع و در واوی
اندک چون مصوول و معوودل و مخوود در کمال الشافع
سه شاذ و مخالف قیاس گرچه بیاید بگیر نیا و رم

علی اوست

عکس اوست این همه را یاد گیرد فصل چهارم

در بیان قوانین اعلال ناقص یکی آنکه هر واو

و یا که در طرف افتد یا در حکم طرف بسبب

اتصال چیزی که لازم نباشد چون نا عارضی

و پیش از وی الف زایده باشد آن واو و یا

همزه گردد چون کساء و رداء و عداء و سقاء

که در اصل کساو و رداو و عداو و سقایه

بود ضمه و کسره بر واو و یا بعد سکون

نقل نیست پس بالستی که واو و کشاده و یا در

ر واسلامت ماندی اعلال نشدی ضمه

وکسره بر واو ویا بعد سکون ثقیل نیست

اگر ساکن ما قبل واو با الف زایده نباشد

وانجا الف زایده است ازانکه الف زایده

درحکم عدم است چنانکه واو ویا بعد حرف

متحرک است بخلاف بهانیه وعداوه که بالا رست

بخلاف رای نوبای که الف اصلی است دیگرم

واو که در طرف یا در حکم طرف افتد بسبب

اتصال خبر یی که لازم نباشد چون الف ضمیر

تا دیر است

وناءتانیث وماقبل او مکسور بود واجب است

که آن واو را بیا بدل کنند چون دعی در رضی

و قوی و دعیا در صیا و عونا و نعریان و بر ضیان

و واعیة در اضیه که در اصل دعو ضو و قو دو

دعوا در صوا و قوا و نعروان و ترضوان و

واعوة در اصوبه بود در دعو که در اصل دعو بود

چون بقانون مذکور عمل کردند ضمه بر باو دشوار

داشتند با قبل و او بند دو ساکن بهم آمدند

یکی واو و دوم واو بافتاد دعو شد و این اصل

باعتبار در ضع است اما باعتبار ا نکه بنا رجع
بعد تعلیل واحد است در اصل وز دعیو بود و در
داغ که در اصل داعو بود و چون لتقا یلون مذکور
عمل کروند در حال رفعی و جری ضمت و کسره
بر باد شوار داشتند ساکن کردند و ساکن
بهم آمدند باد تنوین با افتاد و داع شد
از جهه اجتماع ساکنین تنوین جز انعقاد
زیرا که تنوین حرف صحیح است و یا حرف علت
وحذف حرف علت اولی است و در عوض وعوج

داو بالنشر

واو باشد با انکه ماقبل واو مکسور است از انکه

در طرف وحکم طرف نیست واعلال قنیه که در

اصل قنوة بوده است با انکه ماقبل واو مکسور نیست

شاذ است وبعضی گفته اند که حرف ساکن را

اعتبار نیست حکم او در حکم معدوم است

اگر حرف ساکن در حکم معدوم بودی پس بایستی

که در قاوم وبایع واو را ویا را بالف بدل

میکردندی زیرا که واو یا متحرک اند وما قبل ایشان

در حکم مفتوح است   اگر واو ویا را بالف

بدل کنند الف ازجهة اجتماع ساکنین بخفیف الساکن
ثلاثی مزید ثلاثی مجرد آید دیگر هر واو و یا که
در لام کلمه مضموم یا مکسور باشد و ما قبل آن
نیز مضموم یا مکسور باشد واجب است که آن واو
و یا را ساکن کنند بغیر نقل حرکت چون یدعو و یرمی
و به نقل حرکت چون ندعین و ترمین که در اصل
یدعو و یرمی بود و ندعوین و ترمیین بود
بعد نقل حرکت واو در ندعین و یا در ترمین آن
واو یا از جهة اجتماع ساکنین افتاد و واو در

یدعین

یدعین از جهة کسره ما قبل باشد وان با از جهة
اجتماع ساکنین افتاد و ودر یدعون جمع مذکر غایب
و ودر تدعون جمع مذکر حاضر در اصل یدعوون
و تدعوون بود وجه بقانون مذکور عمل کردند
دو ساکن بهم آمدند یکی افتاد یدعون و تد
عون شد اما تدعون و تدعون جمع مونث
غایب وجمع مونث حاضر در اصل خود وند
دیگر هر حرف علت که در لام کلمه افتد در حال
جزم و وقف بیفتد از جهت علامت سکون چون لم

نجش ولم یدع و ولم یرم و اخش و ادع و ارم

و همچنین اگر حرف علت در عین کلمه باشد

در حالت وقف و جزم بیفتد از جهة اجتماع

ساکنین چون لم یقل ولم یبع ولم یخف وقل

و بع و خف دیگر هر واوی که در کلمهٔ ثالث

افتد ساکن یا متحرک در طرف یا در حکم

طرف چون زلع کرد و با زباده اذان و قبل

او مفتوح بود واجب است که آن واو را یا بدل

کنند چون اعلنت و استعلیت و رجیب رجیبی

غازیت

وتعاريب وتعازيب که دراصل اعلوت واستعلوت

ورجوت وترجوت وعازوت وتعازوت

بود وهمچنین بدعیان که دراصل بدعوان بود

چون تقانون مذکور عمل کردند بدعیان شد

وهمچنین بدعون که دراصل بدعوون بود چون

تقانون مذکور عمل کردند واو با شد بعده

با ازجهت تحرک وانفتاح ماقبل الف گشت

دو ساکن بهم آمدند الف افتاد بدعون شد

وهمچنین بدیعی وبرضی که دراصل بدعود برضو

بود چون بدین قانون مذکور عمل کردند یا را جهت
تحرک وانفتاح ما قبل الف گشت بدعا و یرضا شد

ور بدعو و یرضو چون واو متحرک
و ما قبل او مفتوح بود ابتدا واو را بالف
بدل نکردند اینجا دو دلیل است
یکی مقتضی ابدال واو بالف دویم مقتضی
ابدال واو بیا داصل در دلایل اعمالست
ابحال پس اولا دو را بیا بدل کردند
بعده یا را بالف تا ترک اعمال باحد الدلیلین

لازم نیاید

لازم نباید   بالبسنی که در النقد والنصل که

در اصل او نقد واو نصل بود اول واو را بیا

بدل میکردند بعد بار انیا بدل کردند و تا ورتاو

تمام کنند تا هر کس عمل با حد الدلیلین لازم نیاید

این بر سبیل استقصاء در قوانین مثال یاد

کرده شده است و در عداوة واو را بیا بدل

نکردند اگرچه واو در کلمه ثالث بود و رابع گشته

است از انکه واو مفتوح نیست اما سکاست

که در اصل شکاوة بود واو با کست با انکه ماقبل

واو مفتوح نیست اند جهت موافقت مصادر ناقص

یای برین وزن بسیار آمده است چنانچه

وحمایت وولایت وهدایت ودرایت ورعایت

پس انچه که بواوی آمد آن واو را بیا بدل کنند

تا در صورت مخالف نباشد چنانچه بعضی گفته

اند در کیسونیه که در اصل کونه بود واو را بیا

بدل کرده اند از جهت موافقت مصادر اجوف

یای که برین وزن اند از انکه این وزن در

مصادر اجوف یای غالب است چنانکه قبوله

وبیونه

وبیونت وصیرورة وعیوبة وانچه لواوی اند ان

واو را بیا بدل کنند تا در صورة مخالف نباشد

هر کجا که واو و یا بهم ایند باجتماع لازمی و

اول ایشان ساکن باشد واو را یا کنند

و یا در یا ادغام کنند و اگر ما قبل واو مضموم باشد

ضمه را بکسره بدل کنند چون سیّد و مری و علی

و مهدی که در اصل سیود و مرموی و علیو و مهدوی

علو و نکر انکه اعلال موجب التباس باشد چون

الیوم که ادغام او موجب التباس بایم است

طی در اصل طوی بود و بنا بر این از التباس نیست
از انکه طی مشترک است میان مصدر و میان
اسم قبله بالبستی که او غام نمیکردند جواب طیه
بعد ادغام اسم قبله شده است منقول از مصدر
نقل الکلمه من محل الی محل اخر لا یفضی الی الالتباس
و معتبر در التباس وجود لفظ است پس از تعلیل بر
صفتی که بعد تعلیل آن صیغه موجود باشد در
بودن واو یا شد از انکه اجتماع یا لازمی نیست
زیرا که واو بدل است از الف با یع و همچنین در

دیوان

دیوان از انکه یا بدل است از واو زیراکه در
اصل دودان بود و دلیل انکه جمع وی دواوین
می آید با انکه ادغام بود بیع موجب التباس با ماضی
مجهول باب مفاعله بماضی مجهول ارباب تفعیل
است واو ادغام در دیوان موجب التباس
مصدر است که بر وزن فعال است کقوله تعالی
کذبوا بایاتنا کذابا و دور اسیود که تصغیر اسود
است و جدیول که تصغیر جدول است واو ما نگشت
زیراکه محمول است بر اساود و جداول که جمع

تکسیر اسود و جدول است از انکه از انکه تصغیر
و تکسیر ارباب واحد است و بعضی کفته اند از
انکه اجتماع لازمی نیست زیراکه بالعارض تصغیر
پیدا شده است چون اجتماع لازمی نباشد
در عریه تصغیر عروه که در اصل عربوه بود چرا وا
را یا کردند با انکه اجتماع لازمی نیست
لازمی جای است که حرف دوم در عین کلمه
باشد نه در لام کلمه و حرف دوم اینجا در
لام کلمه است و نفخ حیوه با وجود علت اعلال

شاد

شاذ است و بعضی گفته اند که لفظ حیوة موافق
قیاس است زیرا که اعلال موجب التباس حیه
است یعنی یارا تاسمیه که در اصل تسمیو
بوده است قیاس مقتضی آن بود که اعلال
علی هیکرو ند الف و او را الفا نون مذکور یا کردند
تسمی شد بعده یک یارا حذف کردند
تا در آخر او در آوردند تسمیة شد قانون هر
مصدر ناقص که از باب تفعیل باشد که در وی
دو یا جمع شوند واجب است که یکی یارا حذف کنند

و نا در آخرش و هند چون تشمبه و لعوبه و
ترک تعویض اینجا بالاتفاق روا نیست اگرچه اصناف
کنند بخلاف مصدر اجوف باب افعال و استفعال
چون اعانت و استعانت دیگر هر جا که
واو و یا در لام کلمه افتد و ما قبل او مکسور باشد
در حال رفعی و جری واجب است که یا را ساکن
کنند و بعد اشکال اگر منون باشد یا را از جهت
اجتماع ساکنین حذف کنند چون قاض و رام
که در اصل قاضی و رامی بود و اگر واو باشد از

جهت کسرهٔ ماقبل یا کنند و یا را از جهت اجتماع

ساکنین حذف کنند چون داع و عاو که در اصل

داعو و عادو بود حکم واو و یا بالا یاد کرده

شده است و اگر معرف باللام باشد اسکان

واجب است و از جهت تخفیف و حذف

نیز جایز است کما قال الله تعالی الیوم یدعوا

الکبیرة المتعال فاما مطرد نیست و همچنین در

فعل حذف یا در لام کلمه نیز جایز است

کما قال الله تعالی واللیل اذا یسر و دیگر اسم

متمکن که در آخر او حرف علة باشد وما قبل
او مضموم واجب ومطرد است که ضمه را بکسره
بدل کنند واگر حرف واو باشد یا کنند بعد اعلال
قاضی کنند چون تلق وتلاق وترق وتراق
وتلمس وادل که در اصل تلقی وتلاقی وترقی
وتراقی وتلمسو وادلو بوده است واگر درجمع
میان حرف علة وضمت واو مده فاصله
افتد همچنین حکم دارد ومده فاصله را
هیچ اثری نیست چون دیلی وطی که در

اصل

اصل ولو وطوی بود بخلاف مدعوو و مغزو

ده که جمع غنیست دا اعلال مرضی و معدی که

در اصل مرضوو و معدوو بوده است شاذ

است زیرا که قیاس مقتضی آن بود که مرضو و

معدو خوانند چون مدعو ولیکن واو آخر را

بخلاف قیاس یا کردند بعد اعلال مرمیی

کردند مرضی و معدی شد و در قلنسوه واو

بسلامت ماند از انکه در آخر نیست و در

هو ویدعو واو بسلامت ماند از انکه اسم

متمکن نیست و در کفو احد بسلامت ماند
ازانکه واو لازمی نیست بلکه بدل است
از همزه و در دو بسلامت ماند ازانکه این
واو در معوض بعرا نیست و در حالت رفعی
واو می ماند و در حالت نصبی الف میگردد
و در حالت جری یا بشود بسبب اصل نباشد
بانکه این واو چون علامت ضمه است در حکم
ضمه باشد و اسم متمکن آنست که در آخر او
سه حرکت یا تنوین در آید چون زید در جل

دیگر در

دیگر در فعلی اسم بفتح و سکون عین

چون لام کلمه بود واو شود چون تقوی و

نقوی که در اصل تقیا و نقیا بود بخلاف فعلی

صفت سلامت ماند چون دعوی و شهوی

که مونث دعوان و شهوان است و فعلی

اسم بضم فا و سکون عین چون لام کلمه واو بود

باشد چون دنیا و علیا که در اصل دنوی

و علوی بود و بصحیح قصوی شاذ است بخلاف

فعلی صفت که واو درو بے سلامت می ماند

جون عدوی که مونث عدوان جون
یا بود در اسم وصفت سلامت ماند جون
فتیا و قصیا که مونث فتیان وقصان
و دنیا و علیا و قصوی در ترکیب صفت واقع
می شوند جون الحیوة الدنیا والمنزلة العلیا
والغاية القصوی الیس اسما جگونه باشند
این الفاظ در استعمال جاری مجرای
اسما اند جون لفظ ضاحت و حاسن الطلس
والطلح که در ایشان احکام اسم جاری شده اند

اکرچه

اگرچه در اصل صفات اند این الفاظ

بغیر الف و لام صفت واقع نمی شوند پس

اگر صفات می بودند در معرفه دیگر صفت واقع

می شدند والله اعلم بالصواب در میان

قوانین ادغام یکی آنکه هر کجا که دو حرف از

یک جنس بهم آیند در یک کلمه یا در دو

کلمه حرف اول ایشان ساکن باشد و دوم

متحرک بحرکت لازمی ادغام واجب است

چون ربّ و مدّ که در اصل ربب و مدد و لبوده

است بسکون العین بر وزن فعل و
او بب نغر بد و اضرب لعراد الفوادا مثنو
مگر انکه ادعام موجب التباس باشد چون مو دل
که ادعام دی موجب التباس ماضی مجهول باب
مفاعله بماضی مجهول باب تفعیل است مگر انکه اجتماع
التحانیین بدل از همزه باشد چون مووی
ورساکه در اصل مو دی ورسا بود یا مده
باشد چون قالو و مالنا همزه باشد املا
آتا الکاه ادغام ممتنع بود مگر انکه این همزه در

ادغن

عین کلمه باشد چون سال و راس

و دیگر هر کجا که دو حرف از یکجنس در یک کلمه

بهم آیند بر سبیل لزوم و هر دو متحرک باشند

بحرکت لازمی ادغام شبر واجب بود و طریق

ادغام درین صورت آنست اگر ما قبل متجانسین

متحرک یا ساکن مده بود حرف اول را

ساکن کنند بغیر نقل و در دوم ادغام کنند

چون حب و حاب و حوب که در اصل حبب

و حابب و حوبب بود و اگر ساکن غیر مده باشد

حرکت حرف اول را نقل کرده بما قبل

دهند بعده ادغام کند چون احب که در

اصل احبب بود مگر در مثل عضی وحی ادغام

جایز است واجب نیست تا در مضارع ایشان

بر با لازم نباید مگر انکه ادغام موجب التباس

باشد انگاه ادغام ممنع بود چون سبب

وطلل وجدد وسرر ادغام و محاب

موجب التباس است ازانکه این لفظ مشترک

است میان اسم فاعل و اسم مفعول

ابن

ابن التباس میان مستفیین است

ومثل این التباس در کلام عرب مستعمل است

ولیکن در فعول او عام مشکل میشود برای

این ادعام نکردند تا التباس بفعول نیاید

با انکه التباس میان مستفیین است و

همچنین در صبب و طبب مشکل میشود و

از انکه ادعام در ایشان موجب التباس

است زیرا که این مردو لفظ مشترک

اند میان مصدر و صفت و همچنین در آن

که فعل ماضی است وان امر است مشکل میشود
ازانکه ادغام درایشان موجب التباس باشد
وان که حرف است مگر آنکه حرف مکرر از برای
الحاق باشد انگاه ادغام هم ممتنع باشد چون
شملل که ملحق بدحرج است و تخلب که ملحق بتدحرج
است و مهدد که ملحق بجعفر و بعد و است
برسبس والحاق در لغت در رسیدن و در رسانیدن
و در اصطلاح آنست که ثلاثی را بزیاده حرف
بروزن رباعی کنند یا رباعی را بزیاده حرف

بروزن

بر وزن خماسی کنند برای آنکه تا ملحق و معامله

ملحق به کنند و در بکسر و تصغیر و جمع آن و در تنزل

و تثنیه اعداد ادغام نشد از آنکه اجتماع دو حرف

بر سبیل لزوم نیست   قوی دار عوی

که در اصل مو دوار عو و لود   موجود است

همچنین در دیوان و دینار که در اصل دو

وان دو بار لود قانون اول موجود است

چرا ادغام نشد ج   اینجا اعلال و ادغام

معارض شدند هر کجا اعلال و ادغام معارض

شوند اعلال را بر صحیح دهند بر ادغام از انکه نه

خفت در اعلال بیشتر است از ادغام و

طریق اجتماع اعلال و ادغام در هر دو بار آن

است که در دو حرف از یکجنس میخواهند که

ادغام شود و قیاس انست هر کجا که دو حرف

صحیح از یکجنس بهم آیند آن را تخفیف کنند

به طریق نا ادغام یا با بدال یا بحذف و

ابدال کردن بحرف علت چنانکه مس و مسیها که

در اصل و شسها بود پس قانون ابدال

واو ادغام

واو عام معارض شدند و اعلال مقدم است

بر او عام چراکه خفت در اعلال بیشتر است

در اجلبوا بجز او عام گردند با وجود که قانون

اعلال واو غام معارض اندیش بالسنی که

اعلال میکردند ازانکه خفت در اعلال بیشتر

است از او عام ح که اعلال جاییی

مقدم است بر او عام که حرف اول اصلی باشد

واین جابهر دو زایده اند ح ۲ اجلوار

مجهول است بر فعلی خویش یعنی اجلوز دیگر

هر جا که دو حرف از یکجنس بهم آیند و هر دو

متحرک باشند در دو کلمه ادغام جایز است

بشرط آنکه ماقبل دو حرف حرفی متحرک

یا حرف مده باشد چون فعل لبیبت

وضرب بکر وخاتم محمد ولعود داود وعین

نصر و اگر ماقبل هر دو حرف حرف صحیح ساکن

باشد یا حرف مدّه باشد چون نرم

مالک وعدو وله با هر دو حرف متحرک

همنشین همزه باشد چون قرا الوک ادغام

ممتنع

ممتنع بود   دیگر هر جا که دو حرف از یکجنس
بهم آیند در یک کلمه یا در دو کلمه و اول
ایشان متحرک بود و دوم ساکن ادغام
ممتنع بود از آنکه بحرکت حرف دوم شرط
ادغام است چون ظللت و حسبت   س
در بد و حالت وقف حرف دوم ساکن
است و ادغام ممتنع نیست   ح   سکون
وقف را حکم حرکت است   ح   بحرکت
حرف دوم شرط ادغام است ابتداء لا یقال

بدانکه وجوب ادغام وجواز ادغام وامتناع

ادغام باعتبار حرکت حرف دوم یعنی هر جا

حرکت حرف دوم لازمی است ادغام

واجب است چون مد بمد هر جا که عارضی است

ادغام جایز است چون لم یمد ولا یمد و هر جا که

حرکت ممتنع است چون طللت و مسست ادغام

نیز ممتنع است دیگر در بعضی کلمات مضاعف

قلب آمده است برای تخفیف و این بر دو

گونه است سماعی و قیاسی سماعی چون تقضی

الباری

اللسانی و قد جاب من و سها دلم هسته که در
اصل تقضض و وتسها دلم سیبن بوده است
و همچنین املبت و قصیب و نشربت و تلبیت
که در اصل املت و قصصت و تسرب و تلبیت
بود قیاسی چون دلیوان دونباد و اط و سرار
دو یماس که در اصل و ددان دو نار و و راط
و سرار دو مماس بود و در بعضی کلمات
حذف عین کلمه آمده است و آن نیز بر دو نوع
است سماعی و قیاسی چون طلت دوست

بفتح فا که در اصل ظللت و مسست بکسر عین بود

بعضی حرکت عین کلمه بفا میدهند بعده حذف

میکنند ایشان ظلت و مست میخوانند و حذف

در ظلمت افصح است بکثرت الاستعمال لقوله

تعالی فظلتم تفکهون بخلاف مست و قیاسی چون

تنزل و تباعد که در اصل تتنزل و تباعد بود حذف

تا اینجا بر مطرد است بعضی گویند تا اول را حذف

کردند و بعضی گویند تا آخر را حذف کردند دیگر

دو حرف متقارب در مخرج حکم دو حرف یکی

مجانس

بکسر

متجانسین در آرند در ادغام چون خواهند
که میان متقاربین ادغام کنند حرف اول را بدل
کنند بجنس دوم شوند بعده ادغام کنند چون
عبدت ولبثت و ادغام تنوین و نون ساکن
در یکی از حروف یرملون هم ازین قبیله است
نحو من یوم و من راشد و من ماء و من لین
و من وال و من نور نظیر تنوین نحو جاء نی رجل را
شد و جائی نی رجل یسم و جاء رجل ماطرو مانند
این و ادغام تنوین و نون ساکن و در حرف ابیر

ملون هردو گونه است او عام باغنه واو عام
بغیر غنه واو عام غنه با حرف ینمو است واو عام
بغیر غنه و آن با دو حرف باقی است یعنی راو
لام دیگر و راد عام متجانسین مد در یک کلمه حرف
مدغم را ور کتاب ابراز نکنند چون مد ودر ادغام
متقاربین ابراز کنند چون لبث و در دو کلمه
هر دو جا ابراز کنند چون قد دخلوا و قد جاء دیگر
حرف مدغم فیه چون بجرم با لوقف ساکن شود
او را حرکت وهند از جهة اجتماع ساکنین زیرا که

حرف مدغم

حرف مدغم ساکن از جهة ادغام و حرف
مدغم فیه از جهة جزم و وقف پس بضرورت
حرف آخر را فتحه دهند از جهة خفت یا کسره
دهند از جهة آنکه اصل در تحریک ساکن کسره
است یا ضمه دهند از جهة اتباع حرکت ما قبل
او که مضموم باشد یا فک ادغام کنند از جهة آنکه
حرکت حرف دوم لازمی نیست چون لم یمد
ولم یمدِ ولم یمدُ ولم یمدد و همچنین مدّ و مدِّ و مدُّ و امدد و این
مد هست مبنی نیم است اما اهل حجاز ادغام نکنند

مگر آنکه ضمیر ساکن متصل شود چون لم یمدا ولم

یمدوا ولم یمدی ومدا ومدوا ومدی که در این

مواضع واجب است از جهت لزوم فتحت

ما قبل با الف ضمیر ولزوم ضمت بواو ضمیر

ولزوم کسره بیای ضمیر وجواز حرکت ثلث

نزد یک بنی تمیم وفتح است که جای ضمیر مذکر

و مونث غایب که ساکن و بکر ید و متصل

شده باشد فاما باتصال ثانی فتحت لازم است

چون لم یمده و مده و باتصال ثانی فتحت لازم

است

است چون لم یدده و مدده و باتصال ثانی فتحت

لازم است چون لم یدشها و مدها و باتصال

ثالث کسره لازم است بلغت فصیح چون لم

یمد الرجل و مد و العلام   هرجا که اجتماع

ساکنین شود اگر ساکن اول حرف مد و لین

باشد و ساکن دوم مدغم باشد در یک کلمه

حذف نکنند چون دابه و خاصه و تمود و ه و

همچنین اجتماع ساکنین معفو است باعتبار امکان

تکلم و حصول تخفیف و این را اجتماع ساکنین علی

حذف گویند و همچنین در حالت وقف اجتماع
ساکنین مغفو است باعتبار امکان تکلم چون
زید و عمرو و اگر ساکن دوم مدغم نباشد مده
حذف کرده شود چون بعوا لجس و عبر مده
را حرکه داده شود چون احسوا لله و احسی الله
و اگر هر دو حرف صحیح باشند در دو کلمه اول
را حرکت دهند چنانکه اذهب و در یک کلمه
دوم را حرکت دهند چنانکه بالا بیان کردیم
اعنی تحت باعتبار خفت و کسره از جهة انکه اصل است

در تحریک

در تحریک ساکن بضمه از جهة متابعت ما قبل

اگر ما قبل او مضموم باشد واو در امرین

جز اخذف کردند بد انکه اجتماع علی احده است

شرط اجتماع ساکنین علی احده آنست

که هر دو ساکن در یک کلمه باشند و حرف

مدغم در امرین واضربن در کلمه دیگر است

پس باید که الف اضربان واضربان نیز

حذف میکردند زیرا که شرط اجتماع ساکنین علی

حده فوت شده است از جهة آنکه حرف مدغم

در کلمه دیگر است پس الف را جز اسلامت وا

گذاشتند اگر الف را در امر بابن حذف

میکردند التباس مثنی بواحد آمدی و اگر در امر

بنان میکردند سه نون جمع شدی پس اجتماع

ساکنین اینجا بضرورت مغفو شد بخلاف حذف

واو در اغزین و حذف یا در ارمین که موجب

التباس نیست پس حذف ایشان واجب

شد و این همه که گفتم بیان قوانین تعلیلات

از مهموز و مضاعف و معتل بود اما قوانین تعلیلات

اجناس

اجناس باقیه از لفیف مقرون و مفروق و

جزان اجناس مرکبه همبرین قوانین که یاد

کردیم مبنی است چون تامل کرده شود و حکم

مضاعف رباعی حکم صحیح است و در وی

تعلیل و تغییر نشود چون دبدب و مصمص بدانکه

کلمات چند از معتل و مضاعف بر اصل واشته

اند با وجود موجبات اعلال و ادغام تا دلالت

کند بر اصل کلمات دیگر چون قود و عیب

و عین و صید و حوشت و حوکت و شنوکته و ازوج

واجوج واستزوج وعوج واستصوب
واستحو ووالحت عينه وصبب البلد وقطط
الشعر واملل السقاء ومانند آن اما چندین
قوانین منفرد دیگرست که بدان واجب باشد
نیز یاد کنیم انشاء الله تعالی یکی آنکه هر الف که
ساکن باشد وماقبل وی مضموم باشد
واو کرده بشرط آنکه زایده باشد چون
ضورب مجهول ضارب وضویرب تصغیر
ضارب ورسب تصغیر ناب الف واو شد

با آنکه ماقبل او ضم شده است زیرا که الف
اصلی نیست بدل از یا و کلمه را در تصغیر و بتوی
اصل کنند و اگر ماقبل مکسور باشد یا گردد چون
محراب و محاریب و مفاتیح و همچنین هر واو
که ساکن باشد ماقبل او مکسور باشد یا گردد
چون عصفور و عصافیر   دیگر هر جا که
در واحد این مدّه ثالث زایده بود و در جمع
بعد الف فعایل افتد همزه گردد چون صحیفه
و صحایف و عجوز و عجایز و رساله و رسایل و در

لعارلبش و مقاوم همزه نگشت ازانکه واو
نعشت و واو مقاومه زایده نیست اصلی ا
ابدال یا در مصایب یا وجود آنکه یار مصبت
اصلی است شاذ است هر جا که الف فعایل
میان دو واو و یا میان دو یا افتد واو و یا
آخر همزه گردد چون اول ءاوایل و خیر و حبایر
و که ور اصل اوادل و خیایر بود و بدانکه قواعد
هر جنس از اجناس مذکور بسیار است
درین مختصر زیاده ازین نتوانست : تمام شد

تمت تمام شد

تمت الکتاب بدست خاکسار سروپ نراین

پنڈت باشندهٔ شهر مرزاپور

بپاس خاطر عاطر دیوان صاحب قبله خداوند

خدایگان بشیت پناه بیکسان دام اقباله

من نوشتم صرف کردم روزگار

من نمانم این بماند یادگار





























